

انقلاب مردمی

در تقابل با

دکتر ناصر تکمیل‌همایون

استاد و عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

هم‌سوئی تلاش‌های ناهماهنگ

از سال ۱۳۴۵ نهضت مردمی نه تنها تندی گرفته بلکه گروه‌هایی از سازمان‌های اعتدالی نیز شیوه‌ی مبارزات خود را فداکارانه تغییر دادند و با روش‌های قهرآمیز و خشمگینانه رویاروی استبداد وابسته به امپریالیسم مقاومت نشان دادند.

بدین‌سان تبیین انقلاب ایران را در پیوند با تحولات جامعه و شرایط ناپهنجاری که حکومت پدید می‌آورد باید بررسی کرد تا روشن شود حاکمیت دیکتاتورمنش با ننانم‌کاری‌های خود و تفرعن و خودخواهی، چه‌گونه نهضت آرام و عدالت‌خواهانه‌ی مردم را به‌سوی انقلاب می‌کشاند. از این رو، هماهنگ با عوامل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و شرایط جهانی آن روزگار، این گفته‌ی دکتر احسان نراقی، جامعه‌شناس، به شاه ایران در روزهای انقلاب معنای منطقی دارد. شاه پرسید: «می‌خواستم از تحلیل شما درباره‌ی موقعیت فعلی ایران اطلاع حاصل کنم. این اغتشاش و تحریکی که دارد عمومیت می‌یابد، از کجاست؟ بانی آن چه کسی است؟ چه شخصی پشت این مخالفت‌ها قرار گرفته است؟ این جنبش مذهبی را کی باعث شده است؟» پاسخ داد: «خود شما، اعلی‌حضرت». با نگاهی متعجب و وحشت‌زده به من نگریست و در حالی که معترض بود، گفت: «چرا من؟»

در این مرحله از صحبت او انتظار داشت تا من هر کس دیگری را به‌عنوان مسوول معرفی نمایم: فلسطینی‌ها، کمونیست‌ها، قذافی، [آیت‌الله] خمینی، امریکایی، چه می‌دانم هر کسی و او با تأکیدی بیش‌تر تکرار کرد: «چرا من؟»

دنباله‌ی صحبت را چنین گرفتم: «وقتی که پانزده سال پیش یعنی در سال ۱۳۳۱ به همراه ارسنجانی به شهر مقدس قم رفتید رهبران مذهبی را به شدت مورد حمله قرار دادید و انتقاد آن‌ها در قبال اصلاحات ارضی و حق انتخاب‌شدن خانم‌ها برای نمایندگی مجلس را به‌عنوان نشانه‌ی از موضع ارتجاعی ایشان تلقی نمودید. لحن شما به قدری خشن و حتا توهین‌آمیز بود که بنابر آن چه که معینیان مسوول وقت رادیو و تلویزیون برایم تعریف کرد، او مجبور شد تا بخشی از سخنان شما را سانسور کند. فردای آن سخنرانی به بعضی‌ها گفتم: «این روز تاریخی را فراموش نکنیم. روزی که اعلی‌حضرت یک حرکت اسلامی عظیم را در کشور علیه خود به جنبش درآورد.»

دکتر نراقی اضافه می‌کند: «زمانی که همکارانم توضیح بیش‌تری از من خواستند به ایشان گفتم، از این پس مذهبیون ناچار خواهند بود تا برای رد اتهام محافظه‌کاری از خود، وارد صحنه‌ی مبارزه شوند و

«این قصه نیشتم تا هر کسی بداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فایده به حاصل آید که احوال گذشته اهل حقایق رامعلوم باشد و من ناچار در تصنیف، کار خویش می‌کنم.» (بیهقی)

□ درآمد

از بیست و هشتم مرداد ماه ۱۳۳۲ که نهضت رهایی‌بخش و دموکراتیک ملی ایران در پی کودتای بیگانگان شکست خورد و وابستگی نظام کودتاساخته به امپریالیست‌های جهانی مشهود شد، مبارزات مردمی صبغی جدیدی پیدا کرد و نهضت مقاومت ملی ایران و احزاب و سازمان‌های استقلال‌طلب و آزادی‌خواه ایران به شیوه‌های گوناگون مخالفت‌های خود را اظهار داشتند. به همان اندازه که حکومتگران خشونت و بی‌قانونی نشان می‌دادند، به همان اندازه مردم در ستیز علیه حاکمیت تشکل و انسجام بیش‌تری به‌دست می‌آوردند. سرانجام حاکمان دست نشانده، مردم را به مبارزه‌ی قهرآمیز سوق دادند و آرامش‌دهنده‌ترین نهاد جامعه (= مذهب) رویاروی مستمری‌های رژیم قرار گرفت و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ پدید آمد که نشان دهنده‌ی قهر و واکنش مردمی و سرآغاز نهضت جدید حق‌طلبی ملت به‌شمار می‌رفت. حاکمان آن روزگار توان تشخیص شیوه‌ی جدید مبارزاتی مردم ایران را نداشتند و از پیوند آن با منبع لایزال فرهنگی و دینی جامعه به کلی ناآگاه بودند و با سرکوبی‌های منظم و نامنظم خود، گمان می‌کردند ناآرامی‌ها پایان یافته است.

سازمان‌های آرمان‌خواه ملی که همواره از خشونت به‌دور بودند در برابر فشارهای دولتی و وابستگی‌های بردوام و دائم‌التزاید واکنش‌های معقول نشان می‌دادند و از قانون، مشروطیت، عدالت‌خواهی و حقوق بشر سخن به میان می‌آوردند، اما قدرتمداران مسلح با روش‌های استبدادی و ضد دموکراتیک سرکوبی‌های خود را بی‌رحمانه ادامه می‌دادند و به هیچ سخن منطقی و قانونی و نصیحتی گوش فرا نمی‌دادند و تزییقات و سخت‌گیری‌ها و حق‌کشی‌های خود را گسترده‌تر و ناپهنجاری‌تر می‌کردند، به‌گونه‌ی که مرحوم مهندس مهدی بازرگان در دادگاه نظامی به روشنی و درستی جریانی را پیش‌بینی کرد که تاریخ صحیح‌بودن آن را نشان داد، وی گفت:

«ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزه‌ی سیاسی برخاسته‌ایم و از رییس دادگاه انتظار داریم این «نکته» را به بالاتری‌ها بگوییم.»

نشان دهند که مخالفت آن‌ها با اصلاحات ارضی به خاطر قبول داشتن یک نظام اجتماعی کهنه نیست. آن‌ها با تکیه بر منابع عظیم شیعی خود، نشان خواهند داد که خیلی بیش‌تر از اعلی‌حضرت و انقلاب سفیدش، انقلابی هستند».^۲

۱- دگرگونی نهضت و آغاز انقلاب

کردارهای ضد قانونی و ناپه‌نجاه حکومت در پهنه‌های گوناگون و ابعاد مختلف چه‌گونگی خود را نشان می‌داد، به گونه‌یی که همه‌ی اقشار ملت ایران به دلیل خاص نسبت به اقدامات حکومتی نگران و ناخشنود بودند. دانشجویان، دانشگاهیان، فرهنگیان، معلمان، نویسندگان و بر روی هم «روشنفکران» با انگیزه‌ی خاص، «روحانیون»، بازاریان، کارمندان و حتا کشاورزان با انگیزه‌یی دیگر، برآشفته بودند. شیعه و سنی، مسلمان و غیرمسلمان، چپ و راست، فارسی‌زبان و غیر فارسی‌زبان، قوم‌ها و ساکنان منطقه‌های گوناگون کشور، شهرنشین، ده‌نشین، کوچ‌رو و سکونت یافته زن و مرد، پیر و جوان، همه و همه «وحدت کلمه» یافتند و رهبری انقلاب نیز «زبان جامعه» گردید، بدون تعلق به یک گروه یا حزب و سازمان بیانگر خواسته‌های ملت به‌شمار آمد و حاکمیت را که ریشه در کودتای بیگانه‌گان بر ضد حکومت ملی دکتر مصدق داشت در ژرفای تاریخ معاصر ایران در پیوند شوم با کودتای سیاه ۱۲۹۹ و «استبداد صغیر» محمدعلی‌شاهی نیز به‌روشنی نشان داد. عمق چنین انقلابی در کم‌تر حرکت‌های سیاسی جهان دیده شده است و کالبدشکافی انقلاب‌ها چنین شگفتی را نشان ندادند و هیچ انقلابی دارای چنین ابعاد چندگانه‌ی ملی، مذهبی، اجتماعی، فرهنگی و استقلال‌طلبانه با شیوه‌های آرام دموکراتیک نبوده است.

شاه که همواره با دخالت‌های غیرقانونی اوضاع را آشفته‌تر ساخته بود و به‌قول شاپور بختیار «پادشاه دسیسه‌های متعارف [نظم و نسق در مملکت را] بلافاصله برهم می‌زد، با این و یا آن وزیر کابینه می‌ساخت تا نظارت خود را بر مجریان امور دوباره به‌دست آورد، دوباره تفرقه ایجاد می‌کرد تا حکومت کند. گرفتاری ایران این بود و گرفتاری شخص اعلی‌حضرت هم همین بود.^۳ اما این بار گویی صدای انقلاب را شنیده هر چند در درون خود همواره اعتقاد داشته امریکایی‌ها همانند کودتای ۲۸ مرداد دوباره او را بر سریر قدرت می‌نشانند. با آن‌که امریکایی‌ها کمکش می‌کردند، بدون شناخت شرایط جدید جهانی در آن روزگار می‌گفت: «نمی‌فهمم چرا امریکایی‌ها علیه من قد علم کرده‌اند، در حالی که من هرچه آن‌ها گفته‌اند، قبول کرده‌ام».^۴ این امر شگفت‌انگیز نیست لویی شانزدهم نیز زمانی که «ورشکستگی قریب‌الوقوع» خود را محتمل دانست دنبال چاره‌جویی برخاست و از برجستگان کشور خواست تا چاره‌اندیشی کنند. او هم از «قانون اساسی» سخن به میان آورد، کما این‌که شاه ایران هم پس از آن همه قانون‌شکنی‌ها، زمانی که در سراسیمه سقوط قرار گرفت «مشروطه‌خواه» بودن خود را به نمایش درآورد و به قول سعدی:

حاکمان در زمان معزولی
همه شبلی و بایزید شوند

۲- استمداد از زنده‌یاد داریوش فروهر

آن‌چه در این‌جا می‌نویسم تاکنون به‌زبان فارسی بر ملا نشده است اما دکتر هوشنگ نهاوندی به‌زبان فرانسه (و شاید انگلیسی) کم و بیش

به آن اشاره کرده و شنیده‌ام که در امریکا هم به‌گونه‌یی با اندک غرض‌ورزی این مطلب به فارسی هم ترجمه شده است و اینک نگارنده به‌طور دقیق و به‌دور از حب و بغض به بیان آن مبادرت می‌کنم.

روزی آقای دکتر ناصر روحانی‌زاده که در دوران دانشجویی با هم آشنا بودیم و بعدها در لیست آقای دکتر نهاوندی که گویا قصدش تصدی وزارت اقتصاد و دارایی بود، نام ایشان را برای تصدی سازمان دخانیات پیدا کردم^۵ به دیدن من آمد و توضیح داد که وضع کنونی مملکت (دولت از هاری) فقط با تشکیل دولت «ائتلاف ملی» سامان پیدا می‌کند و این کار از عهده‌ی آقای فروهر برمی‌آید. آیا شما می‌توانید ترتیب ملاقاتی بین دکتر نهاوندی و آقای فروهر بدهید؟ و من و شما هم در آن نشست شرکت داشته باشیم. گفتم آقای روحانی‌زاده که تازگی‌ها «سیاسی» هم شده‌یی. خوب است در همان دانشکده‌ی علوم، پژوهش‌های زیست‌شناسی خود را ادامه دهی و به سیاست نپردازی. اوضاع به‌کلی دگرگون شده است. در ضمن من از طرف آقای فروهر نمی‌توانم قرار و مدار بگذارم. مگر این‌که با ایشان صحبت کنم و خبرش را به شما بدهم. پس از چند روز با آقای فروهر صحبت کردم. آن مرحوم گفتند: آقای دکتر نهاوندی را از گذشته‌ها می‌شناسم. حاضرم با ایشان گفت‌وگو کنیم، اما در منزل ما مناسب نیست. منزل ایشان هم نمی‌آیم. قرار بگذارید به منزل شما بیایند. همین کار شد. آقای دکتر نهاوندی و آقای دکتر روحانی‌زاده با هم وارد شدند. یادم هست هوا گرم بود و خانم فقط با چای و سکنجبین از ما پذیرایی کردند. آقای دکتر نهاوندی پس از مقدماتی به زبان خاص و عریان بیان کرد که این ملاقات از طرف شاه است برای تشکیل دولت ائتلافی. هم‌چنین روشن کرد تصمیم‌گیری‌ها و انتخاب وزرا توسط شما با رایزنی مشترک خواهد بود. دکتر نهاوندی احتمال خطر و کودتای خشن نظامی را هم یادآور شد. آقای فروهر در پاسخ به‌روشنی بیان کرد: «اولاً من کانون اصلی فساد را دربار می‌دانم. همه‌ی ارتشیان را هم غیرمیهن‌پرست نمی‌دانم. اما به اعلی‌حضرت کوچک‌ترین اعتمادی را ندارم. ایشان وقتی احساس ضعفه ناتوانی و خطر می‌کنند، به فریب‌کاری دست می‌زنند. تا به‌حال چند بار این کار را کرده‌اند و به محض این‌که قدرت پیدا می‌کنند، سیاست حمله به دکتر مصدق و جبهه‌ی ملی را به‌کار می‌برند. مثل همان کاری که علیه اعلامیه‌ی اصلاح‌طلبانه ما در اصفهان از خود نشان دادند. در ضمن ایران کنونی با ایران سال و سال‌های پیش فرق کرده است. موجی به رهبری آیت‌الله خمینی برخاسته است که هیچ‌کس نمی‌تواند در برابر آن بایستد. شاه اگر می‌خواهد آشوب‌ها بخوابد چرا مستقیماً با آیت‌الله خمینی رابطه‌ی رفع‌مخاصمه برقرار نمی‌کند؟ هدف شاه برپایی سدی در برابر موج به‌پاخاسته است آن هم برای مدت موقت و کوتاه، این امر شدنی به نظر نمی‌رسد و از دست من هم کاری ساخته نیست».

آقای دکتر نهاوندی که جواب خود را گرفته بودند، پرسیدند: «آیا با دکتر صدیقی می‌شود کاری کرد؟» آقای فروهر گفت: «آقای دکتر صدیقی فعلاً عضو سازمان جبهه‌ی ملی ایران نیستند، اما مرد بسیار محترم، ملی و با پر‌نسیب هستند. من گمان نمی‌کنم آمادگی انجام فرمایش‌های اعلی‌حضرت را داشته باشند». این بار دکتر نهاوندی پرسیدند: «با دکتر سنجابی می‌شود مذاکره کرد؟» آقای فروهر جواب داد: «ایشان، رییس شورای جبهه‌ی ملی هستند. حتماً با اعضای



داریوش فروهر

هم شرایط پیشنهادی شاه را نمی‌توانست قبول کند و به همین دلیل پس از چند ملاقات، سرانجام انصراف خود را اعلام کرد و به راه و روش سیاسی خود متعهدانه باقی ماند.

اما در روز ۱۴ آبان ماه ۵۷ اعلامیه‌یی به امضای دکتر سنجابی در پاریس انتشار یافت که با همه‌ی کارشکنی‌ها و رقابت‌های گوناگون در ایران اثرات مثبت داشت و موضع طرفداران نهضت ملی را روشن‌تر کرد. متن این اعلامیه خود نشان‌دهنده‌ی این امر است:

«۱- سلطنت کنونی ایران با نقض قوانین اساسی و اعمال ظلم و ستم، ترویج فساد و تسلیم در برابر سیاست‌های بیگانه، فاقد پایگاه قانونی و شرعی است.

۲- جنبش ملی اسلامی ایران با وجود بقای نظام سلطنتی غیرقانونی، با هیچ ترکیب حکومتی موافقت نخواهد کرد.

۳- نظام حکومت ملی ایران بر اساس موازین اسلام و دموکراسی و استقلال به‌وسیله‌ی مراجعه به آراء عمومی تعیین گردد.

دکتر کریم سنجابی»

پس از بازگشت دکتر سنجابی به ایران در ۱۹ آبان ماه، در زمانی که جبهه‌ی ملی قصد مصاحبه‌ی مطبوعاتی داشت به اتفاق داریوش فروهر طبق ماده‌ی پنج حکومت نظامی بازداشت شدند، در این مورد شاه نوشته است:

«آقای سنجابی و آقای بازرگان به محض بازگشت به تهران چنان مبارزه را بر ضد دولت به راه انداختند که به خاطر اظهارات علنی علیه قانون اساسی دستگیر شدند».^۸

پس از رهایی از بازداشتگاه، شاه به فکر استفاده از دکتر سنجابی افتاد و با این که نقل قول‌های متفاوتی در این باره وجود دارد در این مقاله به آوردن سخنان دکتر سنجابی از قول خودش مبادرت می‌شود: «مقدم [زییس ساواک] به من تلفن کرد و آمد و گفت باید شما را

جبهه مشورت می‌کنند و به گمان من جواب ایشان و جبهه‌ی ملی در همکاری با شاه منفی خواهد بود».

زمان خروج از اتاق به سالن و رفتن از منزل، دکتر نپاوندی گفت: «ببخشید آقای فروهر! اگر با دکتر بختیار صحبت شود، ایشان چه‌گونه فکر می‌کنند؟» آقای فروهر با اشاره‌هایی جواب محکم نداد و جوابش در مورد بختیار، با آن چه درباره‌ی مرحوم دکتر صدیقی و مرحوم دکتر سنجابی بود، فرق می‌کرد.

دکتر نپاوندی به من نگاه کرد و با چشمکی سخن ارشمیدس را بر زبان آورد: (Jai trouve) (پیدا کردم)، و خداحافظی کرد و به اتفاق آقای دکتر روحانی‌زاده، سوار ماشین شدند و رفتند. این ملاقات و گفت‌وگوها و مطالب حواشی آن هنوز هم ناگفته مانده است و هیچ‌یک از وقایع نگاران به این امر اشاره نکرده‌اند. نظر نگارنده این است که شاه از آن زمان و شاید کمی هم پیش‌تر از آن نسبت به آقایان امینی، بازرگان، صدیقی، سنجابی و بختیار اندیشه‌هایی داشته است؛ اما نسبت به هیچ‌یک از آن‌ها صادقانه و متعهدانه رفتار نمی‌کرد. رابطه‌ها هم گاه با دکتر نپاوندی بود و گاه با تیمسار مقدم، رییس ساواک.

۳- شاه و واپسین تلاش‌ها

با بحرانی‌تر شدن اوضاع و احوال، «شاه ظاهراً به برنامه‌ی اعطای آزادی‌های دموکراتیک محدود حساب شده در چارچوب حفظ سلطنت راضی شده بود، اما به امینی بدبین بود (داشتن روابط حسنه با آمریکا و تعلق قاجاریه) و نمی‌توانست او را بپذیرد».^۶

اما راجع به مرحوم مهندس بازرگان، خود ایشان چنین نوشته‌اند: «سپهبد مقدم معلوم، رییس سابق ساواک در زندان به دین من آمد (شهریور ۱۳۵۷) و گفت اعلی‌حضرت حالا به همان حرف گذشته‌ی شما رسیده‌اند که شاه در رژیم مشروطه سلطنت می‌کند و نه حکومت و حاضر شده‌اند رعایت قانون اساسی را بکنند». من جواب دادم که «درست ولی حالا دیر شده است و کسی باور نمی‌کند».

سپس ایشان پرسید نظر شما راجع به صحبت‌های اخیر اعلی‌حضرت در رادیو و تلویزیون خطاب به مردم که گفته‌اند: پیام انقلاب شما را شنیدیم؛ چیست؟ در جواب داستانی را که در دوران تحصیل در کتاب **مجاتی‌الادب** خوانده بودم، نقل کردم: در یک روز سرد زمستانی، شخصی مشغول شکار مرغ‌ان هوا و بریلن سر آن‌ها بود و ضمناً در اثر سرما آب از بینی و چشمانش جاری بود. بچه گنجشکی که در کنار مادرش در لانه قرار داشت به مادرش گفت: ما را از این مرد باکی نیست. چون دل‌رحم است و گریه می‌کند. مادر گفت: بچه‌جان، به چشمانش نگاه نکن که اشک می‌ریزد. دستانش را ببین که خون می‌ریزد. پیام ایشان را! هم اگر بخواهیم از نظر انشای فارسی و لحن و بیان قضاوت کنیم، نمره‌ی ۱۷ می‌دهم. ولی در مقایسه با آتش‌سوزی‌های هفته‌ی قبل و فاجعه‌ی میدان ژاله داستان آن گنجشک و صیاد را باید عرض کنیم. تیمسار دیگر از این مقوله صحبت نکرد.^۷

در مورد تقاضای از دکتر صدیقی، داوری مرحوم فروهر درست بود. آن مرد شرافتمند، اصولی و ایران‌دوست، شرایط نخست‌وزیری خود را بیان کرد که شاه آن‌ها را قبول نکرد؛ مخصوصاً تکیه بر این که حتماً شاه در ایران بماند و حزب رستاخیز، ساواک، ارتش و خاندان سلطنت را از دخالت در امور حکومتی دور نگاه دارد و نظام مشروطه‌ی دموکراتیک را در ایران تقویت کند. معلوم بود که مرحوم دکتر صدیقی

خدمت شاه بپریم. ما رفتیم به قصر نیاوران و در آنجا مراسم احترامی نسبت به من بجا آوردند و از کاخ‌ها و عماراتی گذشتیم که خیلی مجلل بودند یا تالارها و نگهبانان مفضل و از پله‌ها بالا رفتیم تا بالاخره وارد یک اتاق نسبتاً مستطیلی شدیم که میزی و صندلی‌هایی در آن وجود داشت. مقدم به من گفت: شما این‌جا بفرمایید، اعلی حضرت تشریف می‌آورند. خودش بیرون رفت. تقریباً بلافاصله بعد از او در روبه‌رو باز شد و شاه وارد شدند. بنده بلند شدم و خدمت ایشان احترام به‌جا آوردم».

شاه که نسبت به اعلامیه‌ی سه ماده‌ی دکتر سنجابی آزاده‌خاطر و نگران بود، در آغاز توضیح خواست و دکتر سنجابی در این باره افزوده است:

«من به‌طور اجمال مذاکراتی که در پاریس با آقای خمینی راجع به حکومت اسلامی و مجاهدات علما و مراجع تقلید برای برقراری مشروطیت شده بود، گزارش دادم و راجع به اعلامیه‌ی پاریس گفتم که در این اعلامیه بیان شده که نظام حکومت ایران امروزه برخلاف قانون اساسی و اصول مشروطیت از بین رفته و بنابراین فاقد پایگاه قانونی است و این مطلب تازه‌ی نیست که ما بیان کرده‌ایم. از اول که در این مبارزات وارد شده‌ایم همیشه گفته‌ایم که شاه وقتی موضعش قانونی است که بر طبق قانون اساسی سلطنت بکند نه حکومت. و در ماده‌ی دوم هم برای این که هر ابهامی را رد کرده باشیم، تصریح کرده‌ایم تا وضع بدین کیفیت باشد ما از شرکت در هر نوع حکومتی معذور خواهیم بود و بالاخره در ماده‌ی سوم اظهار شده که حکومت ایران و اساس حکومت باید بر طبق اصول دموکراسی و موازین اسلامی به‌وسیله‌ی یک رفراندوم با مراجعه به آراء عمومی که مرجع نهایی است، معین و معلوم بشود و در این ماده ما یک نحو حکومت خاصی را تعیین نکرده‌ایم و به نظر بنده خود این نکته حائز اهمیت فوق‌العاده است، زیرا که حکمیت و مرجعیت این کار به ملت واگذار شده است. من متوجه حساسیت فرض و تکلیف ملی که بر دوش داشتیم، بودم و مطلب را جدی‌تر گرفتم و گفتم: اعلی حضرت در نطقی که چند روز پیش کردید، به مردم گفتید که انقلاب مردم را دریافته‌اید و متوجه هستید که ملت در حال انقلاب است و شما انقلاب را درک فرموده‌اید. در یک وضع انقلابی باید چاره‌های انقلابی کرد».

آن‌گاه شاه به دکتر سنجابی می‌گوید: «چه بکنیم؟ شما بیاید و حکومت را در دست بگیرید و هر اقدامی که لازم هست، انجام بدهید».

دکتر سنجابی نوشته است: «بنده با توجه به خاطراتی که از ایشان داشتم و سوابقی که شاه نسبت به جبهه‌ی ملی و نسبت به مصدق داشتند، حتا با نخست‌وزیران دیگری که خود او انتخاب کرده بود و این که فقط در دو یا سه ماه پیش آن جمله‌ی معروف را در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی راجع به جبهه‌ی ملی گفته بود که جبهه‌ی ملی، این خائنین دست‌نشانده‌ی سیاست‌های غربی که می‌خواهند ایران را تسلیم کمونیست‌ها بکنند و این مایه‌ی حیرت بود که پادشاهی چه‌گونه عقده‌های خود را بروز می‌دهد و چنین مطالب متناقض و بی‌اساسی را بر سرهم می‌بافد. به چه جهت ما که در تمام مدت، مبارزه‌مان در راه استقلال طلبی و جلوگیری از مداخله‌ی خارجیان بود و از هر ارتباطی با آن‌ها خودداری کرده‌ایم، عامل دست‌بیگانه و عامل دست‌سیاست‌های غربی شده‌ایم. بر فرض چنین محالی ممکن باشد،

غربی‌ها چرا باید بخواهند که ما بیاییم و به دستور آن‌ها ایران را تحویل دشمن بدهیم. آخر این چه عقلی است و چه منطقی آن را قبول دارد؟ آیا ما این قدر زرتنگ بوده‌ایم که توانسته‌ایم در آن واحد هم غرب را فریب بدهیم و از پشتیبانی آن‌ها استفاده کنیم، برای این که ایران را تحویل کمونیست‌ها بدهیم. این فقط بیانی است که از یک آدم عقده‌دار و کینه‌ی نسبت به نهضت‌های ملی و افراد آزادی‌خواه برمی‌خیزد. در این موقعی که بنده در مقابل این مطلب و این تکلیف قرار گرفته بودم که مسوولیت حکومت را در دست بگیرم، متوجه بودم که کار اداره‌ی ایران با وضع انقلاب عظیمی که در مملکت جریان دارد و با گروه‌های مختلفی که در حال مبارزه هستند و هر روز تظاهرات عظیم و اعتصابات عظیم صورت می‌گیرد و با نیرویی که روحانیت مخصوصاً شخص آیت‌الله خمینی پیدا کرده که هر روز در همه‌ی خیابان‌ها شعار به‌نام ایشان می‌دهند و شب‌ها به نام ایشان الله‌اکبر می‌کشند، بی‌آن که با این نیرو یک راه ارتباط و همکاری و سازش پیدا کنیم، غیرممکن و نامفهوم است. علاوه بر این با سوابقی که از شاه داشتیم با وجود حضور او هیچ اقدامی را ممکن نمی‌دانستیم. این بود که من به ایشان گفتم به نظر بنده اولین اقدامی که در این باره باید بفرمایید این است که اعلی حضرت برای یک مدتی، بنده حتا مدت را هم معلوم نکردم و حتا اسم خانواده‌ی سلطنتی را هم نبردم، از مملکت خارج بشوید و در غیاب اعلی حضرت شورای عالی دولتی تشکیل بشود. شاه گویا گفته است که من راجع به شورا هیچ صحبت نکردم، من در این باره به تفصیل صحبت کردم و گفتم که در غیاب اعلی حضرت شورایی با موافقت و همراهی و جلب نظر مقامات روحانی و از رجال ملی و مورد قبول عامه باید تشکیل بشود و بعد از آن دست به اقدامات اساسی بزنیم که اصول و خلاصه‌ی آن در آن نامه‌ی که چندی پیش خدمت‌تان فرستاده شده، مندرج است. شاه در آن موقع به هر جهت کافی بود یا حالت مزاجی‌اش به او هنوز اجازه می‌داد و یا از خارج تقویت کافی می‌شد و یا اصلاً دعوتی که از من کرده بود، صوری بود که بگویند ایشان حاضر برای قبول مسوولیت نشده است. به من گفت: نه، پیشنهادهای شما هیچ‌یک قابل قبول نیست. من از مملکت خارج نمی‌توانم بشوم و نخواهم شد. اگر من از ایران بروم، ارتش آرام نخواهد گرفت و تنها من می‌توانم ارتش را آرام نگه بدارم و به هیچ‌وجه ترک کشور از طرف من جایز نیست. و دیگر هم من به شورا احتیاج ندارم. من خودم هر کاری لازم باشد، اقدام می‌کنم و در موارد مختلف با افرادی که شایسته باشند و یا منفرداً و یا در هیاتی برای مسائل مملکتی مشورت می‌کنم. بنده گفتم: اختیار با اعلی حضرت است و در این صورت بنده از قبول مسوولیت معذور خواهم بود. این مذاکره نیم‌ساعت یا شاید کمتر طول کشید و بعد از آن بنده سکوت کردم. دوباره شاه گفت: خوب مطلب دیگری ندارید؟ به ایشان گفتم: عرض بنده همین بود که گفتم و مجدداً عرض می‌کنم که اساس سلطنت و مملکت در خطر است. و اختیار با خود اعلی حضرت است. بنده از پیش شاه بیرون آمدم و فردا صبح اعلامیه‌ی صادر کردم که شب گذشته به همراه رییس سازمان امنیت خدمت اعلی حضرت رسیده و به ایشان عرض شده که برطبق ماده‌ی ۲ اعلامیه‌ی پاریس جبهه‌ی ملی با بقای شرایط موجود حاضر به شرکت در هیچ حکومتی نخواهد بود. اعلامیه‌ی مختصر و صریح که آن هم به نوبه‌ی خود تاثیر بسیار ناگواری در شاه داشت».

۴- دکتر شاپور بختیار و پذیرش نخست‌وزیری

شاه با آن که دکتر بختیار را می‌شناخت و از طریق آموزگار و دیگران با او ارتباط داشت، اما نوشته است: «آقای شاپور بختیار یکی دیگر از اعضای جبهه‌ی ملی نیز وسیله‌ی رییس ساواک (مقدم) از من تقاضای ملاقات کرد... در حالی که آقای سنجابی به اشاعه‌ی



تدریجاً برخورد مسلحانه به خیابان‌های تهران کشیده شد

یا فردا من یک نفر یا دو نفر از رفقای ما مثلاً داریوش فروهر با وجود این که او در آن جلسه نبود، برویم پاریس و با آقای خمینی صحبت بکنیم و موافقت ایشان را هم جلب کنیم که مواجه با اعتراض و مخالفت روحانیون و تحریکات آن‌ها نشویم و یک حکومت مورد قبول هم بر سر کا بیاید. علاوه بر این به ایشان گفتم: شما به وسیله‌ی همان

واسطه بخواهید که شاه مرا امشب احضار بکند و شخصاً با من صحبت کند ایشان هم قبول کردند. در مراجعت به منزل بلافاصله به داریوش فروهر تلفن کردم و او به منزل من آمد. قرار گذاشته بودیم که با آقای صالح هم در این موضوع مشورت بکنیم. من و فروهر به منزل صالح رفتیم و پس از مذاکره و مشورت مصلحت دیدیم که یکی از روحانیون سرشناس هم همراه ما به پاریس بیاید. آقای صالح به آیت‌الله سیدرضا زنجانی تلفنی مذاکره کرد و او هم قبول کرد. حالا ما انتظار داریم که شاید شب شاه را مجدداً ملاقات کنیم و فردا با آیت‌الله زنجانی به پاریس برویم. بعد از ظهر بود که بنده به منزل برگشتم، نزدیک به یک ساعت بعد از ظهر خبرنگار روزنامه‌ی لوهوند یا خبرنگار خبرگزاری فرانسه به من تلفن کرد و پرسید: آقای دکتر سنجابی این موضوع نخست‌وزیری آقای دکتر بختیار چیست؟

گفتم: موضوع نخست‌وزیری ایشان در بین نیست. مذاکره‌ی با جبهه‌ی ملی شده و فعلاً هم تصمیمی به‌طور قطع گرفته نشده است. اگر مطلبی باشد بعداً به شما خبر می‌دهم. دو ساعت بعد همان شخص دوباره به من تلفن کرد و گفت: آقا! چه می‌فرمایید خبر نخست‌وزیری بختیار منتشر شده و همه‌ی خبرگزاری‌ها نقل کرده‌اند. بنده فوراً تلفن به بختیار کردم و گفتم: خبرگزاری فرانسه خبر از نخست‌وزیری شما می‌دهد. گفت: خوب چه اشکالی دارد؟ گفتم: اشکال مطلب بر سر این نیست که شما باشید یا نباشید - اشکال بر این است تا زمانی که زمینه را فراهم نکرده‌ایم، چنین کاری به منزله‌ی خودکشی ما خواهد بود. گفت: فردا صبح من باز به منزل حق شناس می‌آیم و با رفقا صحبت می‌کنم.^{۱۱}

معلوم می‌شود که دکتر بختیار با شاه روابطی داشته است (از طریق آموزگار و سناتور خواجه‌نوری) با او به گونه‌ی خاصی قرار و مدار گذاشته و به اعضای جبهه‌ی ملی و حتا اعضای حزب ایران، به گونه‌ی دیگری بیان کرده است و در این مدت شاه هم دگرگونی‌هایی یافته است که در پایان مقاله به آن اشاره خواهد شد. اما دکتر سنجابی افزوده است: «فردا صبح مجدداً در منزل آقای جهانگیر حق شناس جمع شدیم و من جریان امر را مطرح کردم. بلافاصله از هر سه چهار نفر رفقایی که آن‌جا بودند، متفقاً به ایشان حمله و اعتراض شد و او گفت: بیه من قبول مسوولیت کرده‌ام و اشکالی در این کار نمی‌بینم. مخصوصاً حق شناس فوق‌العاده منظم و مستدل صحبت کرد و به او گفتم: آقا جان! این کاری که تو می‌کنی،

افکار تحریک‌آمیزی پرداخته آقای بختیار به سهم خود رفتاری احتیاط‌آمیز و خوددارانه داشت و به همین جهت بودم که بختیار را به حضور پذیرفتم». آن‌گاه درباره‌ی دکتر بختیار نوشته است: «وفاداری زیاد به سلطنت ابراز کرد و کوشید به من ثابت کند که فقط او می‌تواند در این اوضاع بحرانی که از سر می‌گذرانیم دولتی تشکیل بدهد. از آن‌جا اعلام نمود برای محترم شمردن قانون اساسی لازم است قبل از رفتن به مرخصی یک شورای سلطنت تعیین کنم و او نیز از مجلسین رأی اعتماد بگیرد. پیشنهادش قابل قبول می‌نمود». ^{۱۰} دکتر سنجابی در چه‌گونه‌ی نخست‌وزیری دکتر بختیار نوشته است:

«پس از چند روز، شاید بیست روز یا یک ماه بعد از آن ملاقات، یک روز دکتر بختیار به من تلفن کرد و گفت: مطلب خیلی مهمی است که باید با شما مشورت و صحبت بکنم. گفتم: بسیار خوب. گفت: فردا صبح اول وقت در منزل آقای مهندس جهانگیر حق شناس هم‌دیگر را ببینیم که با رفقای دیگر هم مشورت کنیم. گفتم: بسیار خوب. خود او به حق شناس تلفن می‌کند و افراد دیگری را هم که مناسب دیده بود، دعوت می‌کند. تمام از افراد حزب ایران بودند و همه‌ی آن‌ها الحمدلله زنده هستند، مهندس حق شناس بود، مهندس زیرک‌زاده، مهندس حسینی بود و علی اردلان در جلسه‌ی دوم به نظرم عزالدین کاظمی پسر مرحوم سیدباقرخان کاظمی هم بود. بختیار در حضور آن آقایان به من گفت: دیروز به همان کیفیت که شما را دعوت کرده بودند به من خبر دادند که خدمت‌اعلی حضرت برسم... آمدند و مرا خدمت‌اعلی حضرت بردند و ایشان از من پرسیدند به چه کیفیت ممکن است که حکومت جبهه‌ی ملی تشکیل بشود؟ دکتر بختیار در این جلسه حتا یک کلام راجع به حکومت شخص خودش نگفت. او گفت: من به ایشان گفتم، شرایطی که بنده خدمتان عرض می‌کنم، همان‌هاست که در چندی پیش آقای دکتر سنجابی خدمتان گفته است. اعلی حضرت گفتند: مشکل عمده‌ی ایشان در آن موقع بودن من در ایران و مسافرت من به خارج بود و من با فکری که کرده‌ام هم برای معالجاتی که احتیاج دارم و هم برای استراحت حاضر هستم که به خارج بروم و این محظور رفع شده است. ما همه خشنود شدیم. من به ایشان گفتم و رفقا هم تایید کردند که پس مشکل ما از طرف شاه رفع شده است، باید مشکل از طرف آقای آیت‌الله خمینی را رفع بکنیم. به نظر من برای این کار لازم هست که بلافاصله همین امروز

نابود کردن تمام زحمات ماسته نابود کردن تمام سابقه‌ی جبهه‌ی ملی‌ست و رسوا کردن همه‌ی مبارزات ما. زیرک‌زاده در مقابل او بلند شد و سرپا ایستاد و با دست اشاره کرد و گفت: اول خودت را رسوا می‌کنی و بعد همه‌ی ما را. بختیار وقتی دید همه‌ی رفقا که آن‌جا بودند بالاتفاق نظر او را رد کردند و گفتند: حرفی را که شما دیروز زدید با آن‌چه امروز می‌گویید منافات دارد. عصبانی و سرخ شد و از در بیرون رفت و در را به هم کوبید و گفت: من تصمیم خودم را گرفته‌ام و کاری‌ست که می‌کنم و شما هرچه دلتان می‌خواهد بکنید. این بی‌کم و زیاد جریان واقع امر بود.

دکتر سنجابی سرانجام نوشته است: «شورای جبهه‌ی ملی را برای روز بعد دعوت کردیم. درست یک روز بعد در ظرف ۲۴ ساعت تمام اعضای شورای جبهه‌ی ملی به استثنای دکتر بختیار در منزل من تشکیل جلسه‌ی فوق‌العاده دادند و همه در آن شرکت داشتند. دکتر آذر بود، امیر علایی بود، حق‌شناس بود، فروهر بود، حبیبی بود، زیرک‌زاده بود، دکتر احمد مدنی بود، ابوالفضل قاسمی بود و دیگران. و به اتفاق آرا شاید منهای یک رای حکم به اخراج ایشان دادند و طردش را به وسیله‌ی اعلامیه، اعلام کردیم. از آن پس جریان تشکیل حکومت بختیار پیش آمد، او مدعی شده بود هفت هشت یا ده نفر از اعضای شورای جبهه‌ی ملی در کابینه‌اش وارد خواهند شد و نیز اظهار امید کرده بود که مهندس بازرگان و دوستان وی با او همکاری خواهند کرد. ولی حتی یک نفر از افراد سرشناس ملیون حاضر به همکاری با او نشد. از آن تاریخ به بعد او هیچ‌گونه ملاقاتی با رفقای جبهه‌ی ملی‌اش و با ما نداشت تا حکومتش با آن زبونی و رسوایی ساقط شد.»^{۱۲}

بدین‌سان دکتر شاپور بختیار به‌هر دلیل خود با شاه رابطه داشت یا روابط برقرار کرد و سمت نخست‌وزیری را پذیرفت و به «جبهه‌ی ملی ایران» هیچ‌گونه ارتباط ندارد. خودش نیز نوشته است «من حمایت کلی جبهه‌ی ملی را از دست داده بودم.»^{۱۳}



مجمسه‌های شاه در تهران و شهرستان‌ها سرنگون شد

سفیر آمریکا ویلیام سولیوان نقش او را در حد «یک محلل برای خروج قانونی شاه از ایران» دانسته و نوشته است که: «بختیار به نظر من دین کیشوتی بیش نیست.»^{۱۴}

و سفیر انگلستان سرآنتونی پارسونز هم تردید دارد که «یک نخست‌وزیر منصوب شاه بتواند بر بحران فائق آید. زیرا افکار و احساسات عمومی به شدت بر ضد شاه تحریک شده است.»^{۱۵} تظاهرات عمومی هر روز بیش‌تر بر ضد بختیار شکل می‌گرفت، رهبر انقلاب نیز کابینه‌ی بختیار را غیرقانونی دانست و هر نوع همکاری با او را شرعاً حرام و قانوناً جرم به‌شمار آورد.^{۱۶}

گروهی از نمایندگان مجلسین استعفا دادند کارمندان و حتا وزرا سر کار خود حاضر نبودند، دکتر بختیار که در شانزدهم دی ماه ۱۳۵۷ خود را «مرغ طوفان» می‌پنداشت^{۱۷} در چه‌گونگی روز ۲۲ بهمن ماه نوشته است:

«دستگاه دولت با سرعت متلاشی شد. تقریباً تمام وزارت‌خانه‌ها را ترک کرده بودند، تصمیم در خیابان‌ها گرفته می‌شد... حوالی ساعت دو و پانزده دقیقه بعدازظهر از نخست‌وزیری بیرون آمدم. منشی من که تا آخرین لحظه در محل خدمتش مانده بود، وقتی از پله‌های پایین می‌رفتم پرسید کی برمی‌گردید؟ گفتم: نمی‌دانم. اما برمی‌گردم.»^{۱۸}

نهضت عظیم مردم در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سراسر ایران را فرا گرفت و به قول دکتر فروچی شاعر گیلانی:

آن مرغ طوفان ماکیان شد وقت طوفان
کی موج؟ خاشاک است کز دریا گریزد

۵- پایان سخن

نهضت و حرکت‌های سیاسی با هر خواسته و آرمانی در مسیر تاریخ قرار دارند و به‌هم پیوسته هستند و تا زمانی که آن خواسته‌ها و آرمان‌های حیات سالم خود را استمرار می‌دهند، جامعه در آرامش و تحول سالم پیش می‌رود و از زمانی که نظام حاکم ارزش‌های تاریخ ساخته‌ی ملت را منکوب می‌کند، واکنش‌های تند در جامعه ظهور و بروز می‌یابد.

از کودتای ۲۸ مرداد بدین‌سو بویژه پس از قیام ۱۵ خرداد، حاکمیت سیاسی در ایران هر روز بیش‌تر از مردم که حاکمان راستین جامعه هستند، فاصله گرفت و به‌جایی رسید که حتا خیرخواهان و نیک‌اندیشان نیز نتوانستند ناپهنجاری‌ها را از میان بردارند و بحران را متوقف کنند و سامان جدیدی در جامعه پدید آورند.

در این گیر و دار از یک‌سو فراخواندن نیک‌اندیشان کارساز به نمایش درآمد و از سوی دیگر پاره‌یی از دارندگان «مالی‌خوئی‌ی سروری» به‌تکاپو درآمدند. شاه که گاه در برابر مرحوم دکتر صدیقی نه تنها نمی‌خواست در ایران باشد، بلکه برای زمان موقت اقامت در جزیره‌ی کیش را هم نمی‌پذیرفت، می‌خواست حتماً به خارج برود و به‌طوری که شنیده می‌شد می‌گفتند: «سر آنتونی پارسونز به وزیر دربار گفته است: «اعلی‌حضرت منتظر چه هستند؟»، همو در برابر دکتر سنجابی بیان می‌کرد که از ایران خارج نمی‌شوم و اگر از کشور بیرون بروم، ارتش آشوب می‌کند و همین شخص در زمان دکتر بختیار از ایران خارج می‌شود و وقتی ارتشبد قره‌باغی رییس ستاد ارتش تقاضا می‌کند که اعلی‌حضرت در ایران بماند، به وی می‌گوید:

«چه می‌گویی؟ الان سفیر امریکا با ژنرال هایزر این‌جا بودند و از من ساعت و روز حرکت‌م را می‌خواستند.»^{۱۹}

این تغییر عقیده، نشان‌دهنده‌ی عدم قدرت تصمیم‌گیری‌ست و به خوبی نشان می‌دهد که وی که «صدای انقلاب ملت» را شنیده بود، با ملت فاصله‌ی زیاد داشت و در پی فرصتی بود که پس از رفع دوران بیماری، توسط قدرت‌های خارجی، دوباره بر تخت سلطنت بنشیند و همان کارهایی را انجام دهد که پیش‌تر انجام داده بود.

اما دکتر بختیار به‌عنوان یکی از رهبران حزب ایران، بدون اطلاع دیگر رهبران و یاران هم‌مسلك خود و بدون گفت‌وگو و صلاح‌اندیشی با اعضای شورای جبهه‌ی ملی که خود یکی از آنان به‌شمار می‌رفت، با شاه وارد مذاکره شد و نخست‌وزیری را پذیرفت با اتکالی به ارتش، و رأی اعتماد گرفتن از مجلسین که به‌عنوان عضو جبهه‌ی ملی آن‌ها را قبول نداشتند نخست‌وزیر «بی‌اختیار» ایران شد. دکتر سنجابی نوشته است: «دکتر بختیار در ابتدای کار امر را ساده و آسان می‌دید و تصور می‌کرد که می‌تواند در میان اعضای جبهه‌ی ملی و ملیون مبارز دوستان و رفقای پیدا کند و می‌تواند بخش بزرگی از روحانیت را هم با خودش همراه سازد. حتا اعلام داشته بود که ۹۵ درصد از روحانیون در باطن دل با او همراه هستند ولی مراجع بزرگ همه او را مردود شناخته‌اند و ادعای بی‌اساس او را تکذیب کردند و در روزنامه‌های آن‌وقت منعکس شد.»^{۲۰}

اما در مورد رفتن شاه گفت‌وگوی دکتر نراقی با شاه جالب است. «از او پرسیدم درست است که اعلی‌حضرت تصمیم دارند کشور را ترک کنند. با حالتی که گویی به خودش مربوط بود، در کشور می‌ماند و خطرات را به جان می‌خرد، جواب داد: این را بختیار از من خواسته است. [گفتم] اعلی‌حضرت شما خودتان، بختیار را منصوب کرده‌اید. چه‌گونه این شرط را به شما تحمیل کرده است. پاسخ شاه به‌شدت برابم شگفت‌آور بود. فقط بختیار نیست. دیگران هم این را می‌خواهند و به من می‌گویند اگر شما کشور را ترک نکنید و خمینی به ایران نیاید، بحران هم‌چنان ادامه خواهد داشت. شاه در واقع می‌خواست سوعنیت عزیمت خویش را به گردن دیگران بیندازد. حال هر که می‌خواهد باشد. بختیار، امریکایی‌ها، خدا می‌داند یا هر کس دیگر. به‌هر صورت دریافتم شاه میان راه‌حل صدیقی که پیشنهاد می‌کرد او در ایران بماند و موقتاً امور سیاسی را کنار بگذارد و راه بختیار که ترک کشور را از او خواسته بود، دومی را برگزیده است. زیرا قبول پیشنهاد صدیقی و ماندن در کشور، نیاز به دگرگونی شدید روانی داشت که برای گناه خودبزرگ‌بینی که او سالیان دراز مرتکب شده بود، جنبه‌ی نوعی مجازات و پس‌دادن تقاص پیدا می‌کرد. به‌منظور آن که تحت چنین آزمایش سختی قرار نگیرد، شاه ترجیح می‌داد کشور را ترک کند و یکی از پرشکوه‌ترین تاج و تخت‌های جهان را رها سازد.»^{۲۱}

در هر حال خروج شاه از ایران، شادمانی زایدالوصفی را پدید آورد و مردم اعتماد فوق‌العاده پیدا کردند.

در آن روزها اسلام و ایران، آزادی و دموکراسی، استقلال و وحدت ملی، میهن و سرزمین نیاکان، عدالت و انسان‌دوستی، حکومت و جمهوریت، همه در یک «وحدت و مفهوم معنوی» قرار داشتند و به‌قول دکتر سنجابی در آن دریای خروشان ملت «هر فردی در آن موج عظیم به منزله‌ی قطره‌ی بود. ما هم در دریای جمعیت بی‌شمار مردم ایران بودیم و در آن‌جا «منی» وجود نداشت، هر چه بود، «ما»

بودیم.^{۲۲} آن‌چه پس از انقلاب دیده شد، تفرقه‌ها، کج‌فهمی‌ها، نادانی‌ها و انواع انحرافات فردی و گروهی، ربطی به انقلاب و حقانیت آن نداشت و به‌قول بیهقی «روزگار دگر گشت و مردم و همه چیزها».^{۲۳} زمانه نشان داد و پیشگامان و تلاشگران صدر انقلاب آشکار ساختند که تحلیل داریوش فروهر در شناخت عظمت خروش ملت و پیروزی در برابر کانون اصلی فساد و وابستگی سلطنت استبدادی به بیگانگان درست بوده، و جمهوریت نظام و نقش سازنده‌ی مردم در گزینش آن اصالت تاریخی داشته است و بی‌تردید «عملیات نجات»^{۲۴} در واپسین روزی‌های نبرد، نه تنها موثر نمی‌توانست باشد، بلکه قاطعیت ستیز را در ابعاد گوناگون جامعه گسترش می‌داد. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- بازرگان، مهدی، شصت سال خدمت و مقاومت، خاطرات مهندس مهدی بازرگان در گفت‌وگو با سرهنگ غلام‌رضا نجابتی (تهران، موسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۵)، جلد نخست، ص ۲۸۲.
- ۲- نراقی، احسان، از کاخ شاه تا زندان اوین، تهران، موسسه‌ی خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲، ص ۱۹ - ۲۱.
- ۳- بختیار، شاپور، یگرتنگی، ترجمه‌ی مهشید امیرشاهی، پاریس، انتشارات رادیو ایران، ۱۳۶۱، ص ۱۶۱.
- ۴- همان، ص ۲۰۴.
- ۵- در آستانه‌ی انقلاب اسلامی (اسناد)، به کوشش جلال فرهمند تهران، موسسه‌ی تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۳، ص ۴۸.
- ۶- یزدی، ابراهیم، آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، تهران، انتشارات قلم، ۱۳۶۳، ص ۵۷.
- ۷- یادداشت‌های توضیحی در پاسخ سوال آقای احمدی مترجم کتاب حسین هیکل، ۲۹ شهریور ۱۳۶۲ به نقل از آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، ص ۷۱ - ۷۰.
- ۸- پهلوی، محمدرضا، پاسخ به تاریخ، ترجمه‌ی محمدحسین ابوترابیان (تهران، بی‌تا، ۱۳۷۱)، ص ۳۵۷.
- ۹- خاطرات سیاسی، دکتر کریم سنجابی، تهران، صدای معاصر، ۱۳۸۱، ص ۳۲ - ۳۴۰.
- ۱۰- پاسخ به تاریخ، ص ۳۵۹.
- ۱۱- خاطرات سیاسی، دکتر کریم سنجابی، ص ۳۵ - ۳۳۴.
- ۱۲- همان، ص ۳۳۶ - ۳۳۵.
- ۱۳- یگرتنگی، ص ۱۶۱.
- ۱۴- سولویان، ویلیام، ماموریت در ایران، ترجمه‌ی محمود مشرفی، تهران، انتشارات هفته، ۱۳۶۱، ص ۱۶۶.
- ۱۵- پارسونز، سرانتونی، غرور و سقوط، ترجمه‌ی منوچهر راستین، تهران، انتشار هفته، ۱۳۶۳، ص ۱۷۴.
- ۱۶- آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، ص ۸۷.
- ۱۷- در مصاحبه خود این بیت را خواند:
- ۱۸- یگرتنگی، ص ۳۳۱.
- ۱۹- مهدوی، عبدالرضا هوشنگ انقلاب ایران به روایت بی‌بی‌سی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲، ص ۳۳۰.
- ۲۰- خاطرات سیاسی، دکتر کریم سنجابی، ص ۳۳۷.
- ۲۱- از کاخ شاه تا زندان اوین، ص ۳۳۶.
- ۲۲- خاطرات سیاسی، دکتر کریم سنجابی، ص ۳۳۸.
- ۲۳- بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی، دکتر فیاض (تهران، پیام، ۱۳۵۶).
- ۲۴- عملیات نجات [به روایت اسناد ساواک] برنامه‌ی بی‌بی‌سی بود که برای کشتن و بازداشت گروهی از مبارزان انقلاب توسط ارتش و دکتر بختیار طرح‌ریزی شده بود و با درایت رهبری و حضور یکپارچه‌ی مردم از شامگاه ۲۱ بهمن تا پانزده روز بعد و اعلام بی‌طرفی ارتش، با شکست روبه‌رو شد.